

طاهره ایبد

لولوی نخور نخوره  
فستق هفتتم

تصویرگر: حبیبه قربان

نوامبر ۷

۴

فروردین ۱۳۹۳





من، سر

چوب لباسی

آویزان بودم. داشتم چُرت

نمی‌زدم؟ می‌زدم. خوابم می‌آمد.

یکهویی مامان لی‌لو قل خورد توی اتاق.

مثل کلم، پیچ خورده بود. هر وقت عصبانی بود.

هر وقت دلش شور می‌زد، می‌پیچید به خودش. سر من

داد نزد؟ زد. گفت: «لولو چه بی‌خاصیت! چه وقت

چرت زدن است؟ زود دنبالم پیچ!»

ما لولوها، وقتی عجله داشتیم، می‌دویدیم؟

نمی‌دویدیم، می‌پیچیدیم.

از سر چوب لباسی قیژ آمدم پایین. دنبال مامان لی‌لو

پیچیدم. رفتیم توی سوراخ بزرگه. یکهویی یک لولوی

گنده را دیدم. خیلی گنده بود. چشم‌هایش خیلی گنده

بود؛ قد یک تخم مرغ. همه‌ی دست و پاهایش روی

زمین ول بودند. من ازش نترسیدم؟ ترسیدم. بابا لولال

روبه‌رویش ایستاده بود. گفت: «لولو چه به آق‌لولو

خوشامد بگو.»

مامان لی‌لو گفت: «زود باش! آق‌لولو، آقای همه‌ی

لولوهاست!»

من نمی‌دانستم خوشامد چه جوری است؟ می‌دانستم.

پیچ پیچ خوردم و پریدم توی بغل آق‌لولو. یکهو آق‌لولو

و مامان لی‌لو و بابا لولال داد کشیدند: «یعنی چی؟»

من نگاهشان کردم. گفتم: «یعنی چی، یعنی چی؟»

آق‌لولو مرا پرت کرد توی دست‌های بابام. بابا لولال

مرا پرت کرد توی بغل مامان لی‌لو. مامان لی‌لو هم مرا

انداخت روی زمین. آق‌لولو با صدایی که از توی دُمش

می‌آمد بیرون، گفت: «این چرا مثل آدمچه‌ها رفتار دارد؟»

من نخندیدم؟ خندیدم. آق‌لولو زبانش گیر می‌کرد.

بلد هم نبود درست حرف بزند. مامان لی‌لو با دمش زد

توی سر من. بابا لولال داد زد: «لولو چه بی‌خاصیت!»

آق‌لولو دور خودش پیچ خورد و لوله شد. بعد با

چشم‌های

تخم‌مرغی‌اش

زل زد به من. هی

هیچی نگفت. هیچی

نگفت. یکهو گفت: «چند تا

آدمچه ترس دادی؟»

می‌خواستم باز بخندم؛ ولی ترسیدم.

با همه‌ی دست و پاهایم آدمچه‌هایی را که

ترسانده بودم، شمردم.

— خب... دو، نه، یکی، نه... هیچی!

آق‌لولو آمد جلو تر. گفت: «پس هیچ آدمچه‌ای را

ترساندن، نتوانستی؟»

سرم را تکان دادم. باز آمد جلو تر. من دوست داشتم

بباید جلو؟ نداشتم. آق‌لولو باز آمد جلو تر. جلوی جلو.

توی چشم‌های من نگاه کرد. نگاه کرد و نگاه کرد و

گفت: «تو یک لولو چه بی‌خاصیت نداری!»

گفتم: «بی‌خاصیت! خاصیت ندار، نه!»

آق‌لولو زُل زُل نگاه کرد و گفت: «لولو چه بی

خاصیت نداری!»

یکهو مامان لی‌لو قرمز شد، یکهو خال‌خال شد،

یکهو قرمز خال‌خال شد و داد کشید:

«لولو چه بی‌خاصیت!»